

سرگذشت اولین زن خلبان ایرانی از تهران تا سوئد

- بعد از انقلاب، کل زندگی خانواده من به هم ریخت، تمام خانواده‌ام، شوهرم، پدرم، برادرشوهرم و دایی‌ام، چهار مرد نزدیک به من از کار بیکار، ممنوع‌الخروج و ممنوع‌المعامله شدند.

- هر چند پیش از من ۲۰۰ زن جوان ایرانی گواهینامه پرواز با گلايدر را گرفته بودند ولی بیشتر جنبه تفریحی داشت، آنها گواهینامه را گرفته و رفته بودند ولی دنبال نکرده بودند.

- من با وجود پنج فرزند، داشتن شرکت خصوصی بیمه و کارهای دیگر به قلعه مرغی رفتم و در این راه به مرحله‌ای رسیدم که می‌خواستند مرا استخدام کنند. با آقای کامبیز دادستان مدیر وقت شرکت ایرآسمان صحبت کردم، مقدمات استخدام انجام شده بود که انقلاب شد و پس از آن درهای پیشرفت به روی زنان بسته شد.

یکشنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۷ برابر با ۲۰ مه ۲۰۱۸

فیروزه رمضان‌زاده (+عکس) اکرم منفرد آریا، زاده سال ۱۳۲۵ در تهران، خلبان، شاعر، نویسنده و نقاش ایرانی ساکن سوئد است.

به غیر از شاهدخت فاطمه پهلوی، او اولین زن ایرانی است که دارای گواهینامه پرواز با هواپیمای با موتور است.



اکرم منفردآریا

وی در ۱۶ سالگی ازدواج کرد و پس از ازدواج به تحصیل ادامه داد و با دریافت دیپلم دبیرستان در رشته زبان انگلیسی تحصیل کرد. او پس از ازدواج در ۲۶ سالگی به پرواز علاقمند شد.

دوره‌های پرواز با هواپیمای گلايدر یا بدون موتور را در باشگاه هواپیمایی شاهنشاهی دوشان تپه گذراند و گواهینامه گرفت. سپس در فرودگاه قلعه مرغی در دوره‌های آموزشی پرواز با هواپیماهای مختلف یک موتور شرکت کرد و موفق به دریافت گواهینامه شد.

اکرم منفرد آریا قرار بود در شرکت ایرآسمان به عنوان کمک خلبان برای هواپیمای دوموتوره استخدام شود. اما با وقوع انقلاب اسلامی در سال ۵۷ همه برنامه‌ها و آرزوهایش نقش بر آب شدند و سرانجام پس از سپری کردن روزهایی سخت در ایران، همراه با پنج فرزندش مجبور به ترک ایران شد و به سوئد رفت.



منفرد آریا که اکنون عضو اتحادیه نویسندگان سوئدی است از سال ۱۹۹۹ تا کنون ۱۶ کتاب به زبان‌های فارسی، انگلیسی و سوئدی منتشر کرده است. سه کتاب او در کانادا به انگلیسی ترجمه و منتشر شده که به شکل کتاب الکترونیک در اینترنت به صورت رایگان قابل دریافت هستند.

کیهان لندن با اکرم منفرد آریا درباره چگونگی آشنایی وی با پرواز، علت مهاجرت از ایران و سکونت در سوئد، فعالیت‌ها و زندگی جدیدش در این کشور گفتگو کرده است.

-خانم منفرد آریا، چطور شد که خلبان شدید؟

-زمانی تصمیم به این کار گرفتم که مادر ۵ فرزند بین ۹ تا ۱۱ ساله بودم؛ در سال ۱۳۵۴ زمانی که ۲۶ ساله بودم یک آگهی تلویزیونی که در آن دو تن از خوانندگان آن روزنامه با هواپیمای یک موتور پرواز می کردند توجهم را جلب کرد. همان موقع به شوهرم که مردی تحصیل کرده و بسیار روشنفکر بود، گفتم «ببین اینها دارند پرواز می کنند و من اینجا نشستم.» گفتم: «تو علاقه داری؟» گفتم «آره»، گفتم: «خب برو دنبالش». او این را گفت ولی نمی دانست که صبح فردا می نشینم پای تلفن و مکان باشگاه هواپیمایی شاهنشاهی را پیدا می کنم و با آنها قرار می گذارم. شب که شوهرم به خانه برگشت گفتم زنگ زدم و قرار گذاشتم برویم به باشگاه هواپیمایی شاهنشاهی. او مانع من نشد و گفتم: «برو امتحان کن، اگر پیشرفت کردی که چه بهتر. اگر هم پیشرفت نکردی این آرزو به دلت نمانده.»



اکرم منفردآریا با فرزندانش

به باشگاه هواپیمایی شاهنشاهی رفتم. آنجا بسیار خوشحال شدند که یک خانم می‌خواهد پرواز یاد بگیرد. ولی وقتی فهمیدند ۵ فرزند کوچک دارم کمی عقب‌نشینی کردند و گفتند: «خطرناکه»، گفتم: «خطر همه جا هست، اگر قرار باشد بمیرم هر جایی می‌توانم بمیرم.»

به هر صورت قرار شد آموزش را با هواپیمای گلایدر و (بی‌موتور) شروع کنم. ساعت‌های زیادی در دوشان تپه با هواپیمای بی‌موتور آموزش دیدم؛ به سه ماه نرسید که گواهینامه هواپیمای بی‌موتور را گرفتم. بعد به قلعه مرغی رفتم و در آنجا بعد از ۱۴ ساعت آموزش با معلم پرواز کردم و بعد اولین پروازم را به تنهایی انجام دادم و در پایان هم مراسم آب ریختن بر روی سرم انجام شد.

-رسمی قدیمی برای خلبان‌هایی که اولین پرواز خود را به تنهایی انجام می‌دهند...

-بله؛ وقتی پس از آن پرواز به زمین نشستم چند نفر با سطل‌های بزرگ آب منتظرم بودند. در طول مدت ۴ سال در قلعه مرغی با انواع هواپیمای یک موتوره مثل سسنا، ۱۷۲ ۱۸۹، پاپ، پایپرو بونانزا پرواز کردم، بعد قرار بود در هواپیمای دوموتوره تعلیم ببینم و به عنوان کمک خلبان در هواپیماهای دوموتوره پرواز کنم.



مراسم آب ریختن بر سر خلبان پس از اولین پروازی که به تنهایی انجام می دهد

-بجز همسران دیگر اعضای خانواده هم مشوق شما بودند؟

-بله، خانواده خیلی خوشحال بودند اما در عین حال کمی هم ناراحت بودند، مادرم می گفت: «وقتی صدای یک هواپیما را می شنوم سرم به آسمان است و دعا می کنم که تو سالم به زمین برگردی» می گفتم: «مامان، من که در همه این هواپیماها ننشسته ام!»

دایی ام هم می گفت: «چرا این کار را انتخاب کردی؟ خطراتش زیاده، چرا معلم یا پرستار نشدی؟» می گفتم: «میلیون ها پرستار و معلم در دنیا هست ولی شما چند خلبان زن در ایران می شناسید؟»

-آیا در پروازهایتان با سانحه ای هم روبرو شدید؟

-سانحه ای که نداشتم، ولی یک بار وقتی که با هواپیمای گلایدر می پریدم، یک وینچ کابل کشی در مسافتی دورتر از ما ایستاده بود که کابل را به هواپیما می بستند آن وینچ ما را می کشید تا به ما ارتفاع بدهد و در یک ارتفاع خاصی بعد از آزاد کردن کابل پروازمان را ادامه می دادیم؛ در این ارتفاع بود که من آمدم وینچ کابل را آزاد کنم و به برج مراقبت اطلاع دهم که می خواهم این کار را بکنم اما از برج صدایی نیامد، در آن لحظه نگران شدم اما به خودم گفتم من به خاطر بچه هایم باید سالم به زمین برسم. البته شانس آوردم و در برج مراقبت متوجه شدند، اطراف باند را تخلیه کردند و بلافاصله نشستم ولی فرود خوبی نبود، تمام بدنم می لرزید.



زندگي

روزنامه ايران

زنان خلبان ايران

۴۰۰ زن و دختر ایرانی با هواپیماهای بی موتور
و موتور دار پرواز می کنند

شماره شصت و پنج
شبه هفتم اردیبهشت ۱۳۳۷
بهه ۳۰ روز

-بجز شما حتما زنان ایرانی دیگری هم به دنبال دریافت گواهینامه پرواز بودند. آنها تا چه مرحله‌ای این دوره‌ها را گذراندند؟

-هر چند پیش از من ۲۰۰ زن جوان ایرانی گواهینامه پرواز با گلایدر را گرفته بودند ولی پرواز با گلایدر بیشتر جنبه تفریحی داشت، آنها گواهینامه را گرفته و رفته بودند ولی دنبال نکرده بودند ولی من با وجود پنج فرزند، داشتن شرکت خصوصی بیمه و کارهای دیگر به قلعه مرغی رفتم و در این راه پیشرفت کردم، به مرحله‌ای رسیدم که می‌خواستند مرا استخدام کنند. دو پیشنهاد داشتم، معلم خلبانی و کمک خلبانی در هواپیمای دوموتوره برای شرکت ایرآسمان.

زنان خلبان ایران

این مادر با ۵ فرزند بهترین خلبان زن ایران است

هر دختر جوان میتواند در تهران- شیراز و اصفهان و مشهد
مجاناً فن خلبانی بیاموزد یا تکنیسین و مکانیک امور فنی
هواپیمائی بشود.

پر تجربه‌ترین زن خلبان میگوید:

مردها هنوز باور ندارند که لیاقت و جرأت زن بهیچوجه کمتر
از مرد نیست!

زنان ایرانی بلند پرواز شده‌اند و هوای
لسخیر آسمانها و فضای بیگران را در سر
دارند. آنها میخواهند با آموختن فن
خلبانی، مقدمه آشنائی با سفرهای فضائی
را فراهم کنند تا روزی بساید که فضای
اتومبیل سواری در روی زمین، به سفینه
سواری در فضای بیگران بپردازند.

خانمهای خلبان که اکنون مرتباً پرواز
میکنند ده نفرند و اینها زنان با جرأت
و قوی‌دلی هستند که زندگی پر همچان را
دوست میدانند. دو تن از این خانمها
گواهینامه پرواز گرفته‌اند و بقیه در شرف
از سایشات برای دریافت گواهینامه
هستند. اما فقط این ده تن نیستند که در
آسمان پرواز میکنند، دویست نفر زن
دیگر که همه هرچوی باشگاه هواپیمائی
شاهنشاهی هستند با هواپیمایهای
بیموتور پرواز می‌کنند و بعضی هم
آموختن فن چتربازی را وسیله سرگرمی
و ورزش و تفریح قرار داده‌اند و سه دختر
جوان هم از میان آنها متخصص
الکترونیک در رشته‌های هواپیمائی
شده‌اند و سی‌زده دختر جوان هم
تکنیسین و مکانیک موتور هواپیما
هستند. بدین ترتیب فعالیت این زنان
و دختران جوان در رشته‌های گوناگون
خلبانی و پرواز و دوره‌های تکنیکی هواپیما
تأیید میکنند که زنان ایرانی هر روز
سدهای جدید را از پیش پهای خود
برمی‌دارند و در محیط آزاد و پر از شوقی
که برای ترقی و یادگیری و فن آموزی آنها
ایجاد شده است، آثار سیاه عصر تبعیض
و حرمان را با یکی یکی از میان
برمی‌دارند و تأیید می‌کنند که اگر آزادی
و تساوی حقوق و یکسانی و سنگ رنگی
باشد، آنها در هیچ زمینه‌ای کمتر و کمتر از
مردها نیستند و چه بیهوده قرن‌ها جامعه
فئادیک و اهل آنها را در چار دیواری‌ها در

→ خانمهای تکنیسین با سینه و موتور
هواپیما سواری دارند.
فروردین و زمستان (تقریباً) سگی از
دخترهای تکنیسین هواپیمائی که در سینه
سفر از موتور هواپیما به زبان خلبان توضیح
میدهند.



آن زمان برای پیشنهاد دوم با آقای کامبیز دادستان مدیر وقت شرکت ایرآسمان هم صحبت کردم، مقدمات استخدام انجام شده بود که انقلاب شد و پس از آن درهای پیشرفت به روی زنان بسته شد. وقوع انقلاب باعث شد که با فرزندانم از ایران خارج شویم، ولی در سوئد موفق شدم دوباره پرواز کنم و گواهینامه سوئدی بگیرم اما نتوانستم کار بگیرم چون آنها دلایل خود را داشتند.

-پس از انقلاب چرا مجبور به ترک ایران شدید؟

-بعد از انقلاب، کل زندگی خانواده من به هم ریخت، تمام خانواده‌ام، شوهرم، پدرم، برادرشوهرم و دایی‌ام، چهار مرد نزدیک به من از کار بیکار، ممنوع‌الخروج و ممنوع‌المعامله شدند. دایی مرا به اتهام «ساواکی» بودن می‌خواستند اعدام کنند، بعد تشخیص دادند که ساواکی نیست و به خانه برگشت ولی از کار بیکارش کردند. دایی من ارتشی بود، برادر شوهرم در یکی از درجات بالای ارتش کار می‌کرد، شوهرم وکیل دادگستری بود. پدرم هم آرشیتکت بود.





پسر بزرگ من فقط ۱۷ سال با من فاصله سنی دارد، می‌خواستیم او را به دانشگاه بفرستیم اما در تحقیقات محلی رد شد، «ضد انقلاب» معرفی شدیم. پسر من مجبور شد سربازی برود چون در آن زمان جنگ هم شروع شده بود و بدون خدمت سربازی حق ادامه تحصیل، ازدواج و کار نداشتند. به همین دلیل پسر من خود را معرفی کرد. من در آن زمان بسیار زجر کشیدم. او به جبهه منتقل شد ۷ ماه در منطقه‌ای بود که ۵۰۰ متر با عراقی‌ها فاصله داشتند، وقتی به مرخصی آمد به من گفت: «مامان، وقتی برگردم می‌خواهند ما را به جزیره مرجان منتقل کنند.» منطقه‌ای که در آن تعداد زیادی از جوانان ایرانی کشته شدند.



به پسر من گفتم «فقط میتونی از روی جنازه من رد بشی» بالاخره کسی را پیدا کردیم که به ما کمک کند، معمولاً به این افراد «قاچاقچی» می‌گویند ولی برخی از این افراد «قاچاقچی» نیستند بلکه نجات‌دهنده جان انسان‌ها هستند، من برای کسی که به بچه‌های من کمک کرد بسیار ارزش قائلم. اگرچه از من پول گرفت ولی کاری برای من انجام داد که تا عمر دارم مدیونش هستم.

من علی، پسر بزرگم را تا مرز بازرگان در مرز ترکیه آوردم و تحویل آن مرد دادم؛ پسر بدون اینکه بتواند از من خداحافظی کند از اتوبوس پیاده شد و رفت، چون نمی‌بایست هیچ آشنایی به هم می‌دادیم. پسر بعد از ۶ ماه ماندن در ترکیه به سوئد رفت.

-ترک جبهه و دوران خدمت سربازی پسران برای شما مشکل نساخت؟

-چندین بار از طرف سپاه و ارتش به خانه ما آمدند بابت فراری بودن علی از جنگ، به همین دلیل خانه‌مان را رها کردیم و چند بار آدرس عوض کردیم؛ زمانی که پسر بزرگم به ترکیه رسید برای عمل جراحی یک غده سرطانی در یکی از بیمارستان های تهران بستری شدم. دخترم به بیمارستان آمد و گفت از ارتش دوباره آمده‌اند دنبال علی. من از بیمارستان مستقیم به ستاد ارتش رفتم، آنها گفتند پسر تو در جبهه گم شده و او را «مفقودالثر» اعلام کردند.

-چگونه دیگر اعضای خانواده را از ایران خارج کردید؟

-وقتی پسر بزرگم به سوئد رسید و خیالم راحت شد دو پسر دیگرم را توسط همان مرد به ترکیه فرستادم که پس از مدتی به سوئد رفتند. در طول این مدت من ۱۴ بار به ترکیه سفر کردم. یک بار ممنوع‌الخروج کردند اما هدف داشتم، بچه‌هایم می‌بایست نجات پیدا می‌کردند. پسر کوچکترم ۱۱ ساله بود با او به ترکیه آمدم و او را به همان قاچاقچی سپردم که از ترکیه به بلغارستان و از آنجا به آلمان شرقی و آلمان غربی و بعد به سوئد برود. البته چند جوان ایرانی هم همراه آن مرد بودند که همزمان همان مسیر را طی می‌کردند. پسر من هم همراه آنها این مسیر را طی کرد. اما وقتی از ترکیه به تهران رفتم متوجه شدم هفت روز پیشتر، همسرم فوت کرده است. بعد با دخترم از ایران خارج شدیم او به دلایلی نتوانست به سوئد برود و به کانادا رفت. در سال ۱۹۸۴ سه پسر را به سوئد فرستادم و پسر کوچکم در بهار ۸۶ به سوئد رسید و خودم هم در پاییز همان سال به این کشور آمدم.



اکرم منفردآریا در سوئد

-آن اوایل زندگی در سوئد چطور بود؟

-زمانی که به سوئد آمدم و بچه‌هایم به مدرسه می‌رفتند، بلافاصله به کلاس زبان رفتم؛ یک سال نشد که در شیفت شب یک کارخانه نانویی استخدام موقت شدم. در سه ماه تابستان، شب تا صبح کار می‌کردم. حقوق من که به بانک می‌رفت برایم «کردیت» درست کرد و با استفاده از وام بانک و پولی که از ایران آورده بودم یک رستوران کوچک خریدم برای پخت پیتزا و کباب ترکی. آن زمان روزنامه محلی آن شهر از من به عنوان اولین زنی که پیتزا می‌پزد یاد کرده بود. زمانی که بچه‌هایم وارد دانشگاه شدند از آن شهر کوچک به استکهلم نقل مکان کردیم. در استکهلم رفتم به دنبال کاری که دوست داشتم، نویسندگی، من در ایران نوشته‌های زیادی داشتم که فرصت انتشارش را پیدا نکرده بودم. اولین کتابم به زبان فارسی در سال ۱۹۹۹ منتشر شد. از آن زمان به نوشتن ادامه دادم تا سال ۲۰۱۲ که کتاب خاطرات خودم منتشر شد. ۱۶ کتاب نوشته‌ام. ۴ کتاب به زبان فارسی و یک کتاب به زبان انگلیسی و بقیه به زبان سوئدی. از سال ۲۰۰۷ هم شروع به نقاشی کردم با رنگ روغن، آکریل و آبرنگ. تا حالا نمایشگاه‌های زیادی هم در سوئد برگزار کرده‌ام. شرح زندگی مرا

لینک کوتاه شده این نوشته:

<https://kayhan.london/fa/?p=116227>